

شرحی بر مقاله‌ی الن بدیو در بهاره «جلیقه زردها» از شیدان وثیق

مقاله‌ای از

الن بدیو

«جلیقه زردها» در نشریه‌ی «فرانسوی‌ها»

در نوشتار جدید خود، الن بدیو، فیلسوف معاصر فرانسوی، دست به تحلیلی نظری، سیاسی و اجتماعی از جنبش «جلیقه‌زردها» در فرانسه زده است. لینک متن کامل نوشته‌ی او به زبان اصلی در پائین این گزارش تلخیصی آمده است. این موضع‌گیری بدیو فراتر از متن کوتاه پیشین او در دسامبر 2018، که در همان زمان ما انتشار دادیم، می‌رود.

قرار بود که مقاله‌ی بدیو در اوایل مارس 2019 در روزنامه فرانسوی لوموند چاپ شود، که به دلایلی انجام نگرفت. نوشته‌ی بدیو در 6 مارس 2019 پخش بیرونی می‌گردد. در زیر، چکیده‌ی بحث و فرازهای اصلی آن را بازگو می‌کنیم.

در پایان، از سوی خود، آموزه‌های برخاسته از این نوشتار را برای جنبش رهائی‌خواهی ایران طرح می‌کنیم.

الن بدیو، زیر عنوان درس‌های جنبش «جلیقه‌زردها»، نظر ویژه‌ی خود را نسبت به این خیزش اجتماعی از نگاه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و تاریخی ارائه می‌دهد. او مشخصات جنبش جلیقه زردهای فرانسه را در نارسائی‌ها، سستی‌ها، کمبودها و انحراف‌هایش و در عین حال در روزنه‌ی امیدی که تحت شرایطی بلکه بتواند با تلاش اقلیت کوچکِ فعالی در این جنبش شکل گیرد، مورد توجه قرار می‌دهد.

بدیو، ابتدا، موضع آشکار و بُرنده‌ی خود را نسبت به سیاست‌های

لیبرالی حاکم در فرانسه، از جمله در دوره‌ی کنونی ریاست جمهوری امانوئل ماکرون، اعلام می‌دارد، تا جای هیچ شک و شبهه در این باره وجود نداشته باشد:

«امروز، من بی‌گمان هیچ چیز از قضاوت‌م نسبت به ماکرون را تغییر نداده‌ام. من سیاست او را بدون هیچ خویشتن‌داری خوار می‌شمارم. اما چه باید گفت نسبت به جنبش جلیقه‌زرها؟ باید اعتراف کنم که به هر حال، در ابتدای این حرکت در سال گذشته [منظور نوامبر و دسامبر 2018 و آغاز جنبش است]، من در ترکیب، اظهار نظرها و عمل‌کردهای این جنبش هیچ چیز که از دید من به لحاظ سیاسی نو آور و مترقی جلوه کند نیافتم».

سپس بدیو به ریشه‌های مختلف این خیزش اجتماعی می‌پردازد. عوامل گوناگون نارضاایتی‌های مردم به‌ویژه نزد طبقه‌ی متوسطی که از درون آن جلیقه‌زرها در اکثریت قالبشان بر خاسته‌اند را برمی‌شمارد و آن‌ها را البته برحق و مشروع ارزیابی می‌کند:

«امروزه در فرانسه، نزد آن چه که می‌توان بخش زحمتکش طبقه‌ی متوسط نامید، که در اکثریت‌شان در شهرستان‌ها با درآمدهایی نازل زندگی می‌کنند، نارضاایتی شدیدی وجود دارد. جنبش جلیقه‌زرها بیان‌گویای این ناخشنودی در شکل شورشی فعال و تند و تیز است».

بدیو آن‌گاه به ریشه‌های تاریخی- اقتصادی رخداد پرداخته و توضیح می‌دهد که چگونه فرانسه، پس از سال‌های 1980، چون یک قدرت بزرگ جهانی و نو استعماری، رو به افول رفته و می‌رود. «برای مقابله با «سال‌های سرخ» (کما بیش از 1965 تا 1975)، یک ضد- انقلاب درازمدت در فرانسه به وقوع می‌پیوندد که خصلت سرمایه‌داری - الیگارشیک دارد، که به نادرستی «نئو- لیبرالی» می‌خوانند در حالی که در یک کلام لیبرالی است». در نتیجه امروزه فرانسه در وضعیتی قرار گرفته که یکی از شاخص‌های آن ناخشنودی شدید بخش گسترده‌ای از طبقه‌ی متوسط آن است، افشاری که در گذشته پایگاه اجتماعی بورژوازی فرانسه را تشکیل می‌دادند و اکنون در نابسامانی اقتصادی و اجتماعی، با درآمدی نازل برای گذران زندگی، به حال خود رها شده‌اند:

«اوضاع فرانسه به تدریج از سال‌های 80 [میلادی] به این سو، رو به وخامت رفته است. فرانسه دیگر آن کشوری نیست که پس از جنگ جهانی دوم در دوران بازسازیِ موسوم به «سی سالِ شکوهمند» قرار داشت. [منظور سال‌های رشد و رونق یا «شکوفائی» پس از جنگ جهانی دوم از

1945 تا 1973 در فرانسه است که با اولین شوک بزرگ اقتصادی ناشی از بالارفتن قیمت نفت در 1973 به پایان می‌رسد]. فرانسه دیگر یک قدرت جهانی نیرومند، یک امپریالیسم جهان‌گشا نیست. امروزه بیشتر این کشور را با ایتالیا و حتی یونان می‌سنجند. رقابت جهانی فرانسه را در همه جا به پس‌رانده است. رانت استعماری به پایان رسیده و فرانسه برای حفظ خود نیاز به عملیات نظامی بی‌شمار در افریقا با هزینه‌های سنگین و با نتایج نامعلوم دارد. افزون بر این، چون بهای نیروی کار کارگری در کشورهای دیگر بسی پائین‌تر از فرانسه است - به طور نمونه در آسیا - کارخانه‌های بزرگ، همه به تدریج، نقل مکان به خارج می‌کنند. صنعت‌زدائی انبوه در فرانسه به گونه‌ای عامل ویرانی اجتماعی در مناطق گسترده‌ای از کشور از شمال و شمال شرقی تا حومه‌ی پاریس شده است».

نویسنده سپس از بحران درازمدت اقتصادی فرانسه نتیجه می‌گیرد که بورژوازی این کشور، هم چون گذشته و به طور مشخص تا پیش از بحران 2008، دیگر قادر به تأمین و نگهداری «طبقه‌ی متوسط، که به لحاظ سیاسی برده صفت است»، نیست. در حقیقت جلیقه‌زدها، با مطرح کردن فقر دائمی خود، می‌خواهند دوباره وضعیت سابق را باز گردانند و با بهائی کلان پشتیبانی خود را از بورژوازی به فروش گذارند. اما «این خواست آن‌ها پوچ است» زیرا که، از دید بدیو، ماکرونیسم به راستی نتیجه‌ی واقعی است که «الیگارشی فرانسه، از یکسو کمتر نیاز به پشتیبانی طبقه‌ی متوسط با هزینه‌ی سنگین دارد و از سوی دیگر نیز امکانات مالی، به اندازه‌ی گذشته، برای پرداخت مخارج این مستخدم انتخاباتی [منظور طبقه‌ی متوسط] را ندارد».

در ادامه‌ی بحث خود پیرامون موقعیت ویژه طبقه‌ی متوسط در فرانسه در این دوران جدید تاریخی و با اتکاً به نگاه مارکس نسبت به این طبقه در مانیفست، بدیو چنین می‌نویسد:

«پیش از این، در مانیفست حزب کمونیست که به سال 1848 انتشار می‌یابد، مارکس این گونه اوضاع و احوال را مورد توجه و بررسی خود قرار داده بود و در اساس، با ژرف بینی ویژه‌ای، در باره‌ی آن چه که امروز جلیقه‌زدهای ما می‌باشند سخن گفته بود. او چنین نوشت: «...»

بر این پایه‌های سیاسی و نظری، فیلسوف ما در بخش مرکزی نوشتار خود به طور مشخص نظرش را نسبت به خصوصیات جنبش جلیقه زردهای فرانسه اعلام می‌کند:

«با این ملاحظات کلی می‌توان اکنون به خصوصیات کُنکرت جنبش جلیقه زردها پرداخت. این خصوصیات که به معنای خودجوش می‌باشند یعنی محصول دخالت‌های خارج از جریان اصلی خیزش نیستند [منظور در این جا به‌ویژه دخالت جریان‌های راست افراطی است]، در واقعیت امر، همان طور که مارکس می‌گوید، «ارتجاعی» هستند، اما بیشتر در مفهوم مدرن آن: می‌توان ذهنیت [سوبژکتیویته] این جنبش را فردگراییِ مردمی نامید، یعنی تجمع خشم‌های فردی در رابطه با شکل‌های نوین بردگی امروزی که از سوی دیکتاتوری سرمایه بر همگان تحمیل می‌شود.

از این رو نادرست است گفته شود، همان گونه که برخی‌ها طرح می‌کنند، که جنبش جلیقه‌زدها فی نفسه فاشیستی است. خیر. فاشیسم بیشتر به شیوه‌ای بسیار نظم یافته و حتا نظامی انگیزه‌های هویت‌گرایانه، ناسیونالیستی یا نژادپرستانه را سازمان‌دهی می‌کند. در حالی که در جنبش غیر سازمان‌یافته کنونی، که به این دلیل نیز فردگراست - بسان تشکلی‌ناپذیری همیشگی طبقه‌ی متوسط شهری - مردمانی مختلف از همه‌ی مشاغل یافت می‌شوند که بیشتر اوقات و صادقانه چون دموکرات فکر می‌کنند و از قوانین جمهوری درخواست‌هایی دارند، چیزی که امروزه در فرانسه ضرری ندارد. در حقیقت، نزد اکثریت جلیقه‌زدها، اعتقادات سیاسی به معنای واقعی کلمه مواج‌اند. اما اگر بخواهم این جنبش را بررسی کنم، باز هم بگویم آن گونه که این حرکت خود را در پاکی و سادگی آغازین‌اش نشان می‌داد، با حرکت از جنبه‌های نادر جمعی [کلکتیو] آن، با شعارهای آن و اعلام‌های مکرر آن، باید اذعان کنم که من در آن چیزی نمی‌بینم که با من سخن گوید، علاقه مرا به خود جلب نماید و یا مرا بسیج کند. بیانیه‌های‌شان، آشفتگی و بی‌نظمیِ هراس‌انگیزشان، شیوه‌های عمل‌شان، نبود پذیرفته شده‌ی اندیشه‌ای عمومی و بینشی استراتژیک در میان آن‌ها، این همه مانع شکل‌گیری خلاقیتی سیاسی می‌شوند. دشمنی جلیقه‌زدها با هر تجسمی [نمادی] از رهبری، هراس و سواس‌گونه‌ی آن‌ها از تمرکز و کار جمعی متحدانه، که در حقیقت دموکراسی و فردگرایی را با هم اشتباه می‌گیرند، چیزی که میان همه‌ی مرتجعین معاصر مشترک است، این‌ها همه البته علاقه مرا جلب نمی‌کنند. در نتیجه هیچ چیز در این جنبش به گونه‌ای نیست که بتواند در مقابله یا هولناکی و اسفباری ماکرون، نیروئی ترقی‌خواه، نو آور، پیروزمند و پایدار به وجود آورد.»

سپس بدیو اشاره می‌کند به وجود گرایشاتی چون یهودی‌ستیزی و همجنس‌باز هراسی در میان جلیقه‌زردها، که البته واقعیتی است اما نه برخاسته از «اعتقادات مشترک همه‌ی آنها». با این حال، وجود این گرایش‌ها نشان دهنده‌ی حضور و رخنه‌ی فعال راست افراطی در «جنبش غیرسازمان‌یافته‌ی است که با آلت دست قرار گرفتن از سوی جریان‌های ارتجاعی، ناسیونالیستی و غیره آسیب پذیر می‌شود». خلاصه این که به قول بدیو:

«زبان‌زدی قدیمی می‌گوید که «هر آن چه که می‌جُنبد سرخ نیست» و تا کنون در این لحظه، ما چیزی از «سرخ» در جنبش جلیقه‌زردها، که البته «می‌جنبند»، مشاهده نمی‌کنیم؛ افزوده بر زرد، من چیزی جز پرچم سه رنگ، که همیشه از نظرم مشکوک است، نمی‌بینم».

در بخش دیگر نوشته‌ی خود، نویسنده دست به یک بررسی انتقادی و نتیجه‌گیرانه از جنبش‌های میدانی در چند سال اخیر در سرتاسر جهان می‌زند: از جنبش «بهار عربی» تا اشغال وال ستریت، از این آخری تا جنبش میادین در ترکیه، از ترکیه تا شورش‌های یونان، از یونان تا گونه‌های مختلف جنبش «خشمگینان»، از خشمگینان اسپانیا تا «شب‌های بیدار» فرانسه و سرانجام از اینان تا جلیقه‌زردها و بسیاری دیگر از این گونه حرکت‌های اجتماعی. بیلان این جنبش‌ها از نگاه متفکر فرانسوی مثبت نبوده است. بدیو، قبل از ارائه‌ی سنتزی از جمع‌بندی خود، درس‌آموزی را با حروف درشت در نوشتار خود طرح می‌کند. به نظر می‌رسد که او اهمیت ویژه‌ای به این رهیافت نظری-سیاسی خود، که حاصل جمع‌بستی از جنبش‌های میدانی سال‌های اخیر است، می‌دهد. از دریچه‌ی آن است که نقدی رادیکال بر این جنبش‌ها دارد:

«در زمان کنونی هیچ چیز مهم‌تر از آن نیست که درس‌های این سکانس از «جنبش‌ها» را، که جلیقه‌زردها نیز جزو آنها می‌باشند، در ذهنیت خود پاس داریم. این درس‌ها را می‌توان در یک اندز خلاصه کرد:

جنبشی که اتحادش تنها و صرفاً بر روی نفی [سلب] نهاده شود یا شکست خواهد خورد و در این حالت غالباً وضعی ایجاد خواهد کرد که از وضعیت حاکم در آغاز به مراتب بدتر خواهد بود و یا این که این جنبش تجزیه و تقسیم به دو می‌شود. یعنی شکافی به وجود می‌آید که محصول برآمدن ناگهانی و خلاق یک طرح سیاسی اثباتی و سازش‌ناپذیر [آنتاگونیستی] با نظم مسلط است. طرحی که از پشتیبانی تشکلی نظم یافته [با دیسپلین] برخوردار باشد».

بدیو، در ادامه‌ی ارزیابی و طرح اصل فوق، مسیر مشترک جنبش‌های میدانی اخیر که با بن بست، شکست و یا حتا «فاجعه»، به گفته‌ی او، رو به رو شده‌اند را در چهار نکته چنین بر می‌شمارد. 1- اتحاد نیروهای دربرگیرنده این جنبش‌ها «تنها و صرفاً» در نفی حکومت وقت و علیه آن شکل می‌گیرد؛ تنها شعار مشترک آن‌ها «بیرون راندن» رهبر حکومت است. 2- حفظ این اتحاد نیز از راه یک شعار تکمیلی صورت می‌گیرد که خود آن نیز باز هم منحصراً منفی (سلبی) است؛ مخالفت با سرکوب و استناد به زخم‌ها و قربانیان. 3- این اتحاد با روند انتخاباتی از هم می‌پاشد، بدون آن که نه گروه‌هایی که به انتخابات پاسخ مثبت می‌دهند و نه آن‌ها که پاسخ منفی، از هیچ درون‌مایه (مضمون) سیاسی واقعی و اثباتی برخوردار باشند. 4- نتیجه آن می‌شود که از راه انتخابات، قدرتی بدتر از گذشته به روی کار می‌آید؛ در پی جنبش مهی 1968 در فرانسه، ائتلاف راست حاکم با اکثریت کرسی بیشتری به‌جای می‌ماند؛ در بهار عربی در مصر، ارتش و السیسی به قدرت می‌رسند، در ترکیه، اردوغان تحکیم می‌شود؛ در یونان، جریان رادیکال چپ، سیریزا، پیمان تسلیم امضاً می‌کند؛ در آمریکا، ترامپ روی کار می‌آید و سرانجام در نمونه‌هایی دیگر از این دست، در ایتالیا، اسپانیا، آمریکای لاتین و دیگر نقاط جهان، همین سیر ناکامی تکرار می‌شود.

«همه‌ی این‌ها به این دلیل است که یک اتحاد منفی [صرفاً نفی‌گرا، سلبی] در وضعیتی نیست که بتواند سیاستی را به مردمان پیشنهاد کند. در نتیجه و در نهایت در مبارزه‌ای که به پیش می‌برد، این اتحاد از پا در می‌آید و نابود می‌شود. اما برای ارائه پیشنهادی [طرحی] مثبت، فراتر از صرفاً نفی، البته باید بتوان دشمن خود را به خوبی تشخیص داد، شناسائی کرد و دانست که چه سیاستی واقعاً به معنای انجام کاری دیگر است و نه ادامه‌ی آن چه که هم اکنون توسط حکومت وقت انجام می‌پذیرد؛ انجام کاری که به طور مطلق از نوعی دیگر و با ماهیتی دیگر باشد. و این حداقل نیاز به شناخت واقعی از سرمایه‌داری معاصر در مقیاس جهانی دارد، شناخت از جایگاه رو به افولی که این سرمایه‌داری در فرانسه پیدا کرده است، شناخت از راه‌حل‌هایی از نوع کمونیستی در مورد مالکیت، خانواده (ارث) و دولت [État, State] و سرانجام شناخت از تدابیر فوری که باید به این راه‌حل‌ها جامه عمل پوشانند. به همین سیاق نیز، نیاز به ایجاد توافقی مشترک، برخاسته از یک جمع‌بندی تاریخی، بر سر شکل‌های سازماندهی متناسب با وظایف نام‌برده در بالا دارد».

در بخش پایانی نوشتار خود، بدیو اشاره به حضور یک «چپ بالقوه» در جنبش جلیقه زردها می‌کند، که البته اقلیت کوچکی را در بر می‌گیرد، اما می‌بایست توجه و علاقه‌ی ما را به خود جلب نماید. وجود این اقلیت فعال «نشانه‌ی ارزشمندی است که اجازه می‌دهد بتوان دست به یک جمع‌بندیِ بخشاً مثبت زد». این اقلیت شامل فعالانی می‌گردد که در جریان فعالیت مبارزاتی خود، کشف می‌کنند که باید «به آرمان خود در آینده و نه به زمان حال فکر کنند»، به نام این آینده، چیزی دیگر اختراع و ابداع کنند و بر گرد آن متحد شوند. بر گرد چیزی که از درخواست‌های ایستای کنونی چون قدرت خرید، مالیات، عوارض و یا رفرم پارلمانی متفاوت باشد. در چنین حالتی است که می‌توان گفت که این اقلیت می‌تواند «بخشی از مردمِ واقعی» را تشکیل دهد. «مردم» بدین معنا که باربر یک اعتقاد سیاسی استوار، چون تجسم راهی به واقع آنتاگونیستی، در برابر ضدانقلاب لیبرالی باشد. البته جلیقه‌زردها بدون جلب و جذب انبوه پرولتارهای جدید نمی‌توانند ادعای نمایندگی از «مردم» را کنند. بدون چنین تجمعی فراگیر، این به اصطلاح «مردم» محدود خواهد شد به بخش محروم طبقه‌ی متوسط، که درگیر با نوستالژیِ بازپس گرفتنِ واهیِ موقعیتِ اجتماعیِ از دست رفته‌ی خود است. امروزه در فرانسه برای این که بتوان ادعای «مردم» بودن کرد باید که توده‌ی بسیج شده قادر شود بخش بزرگ و مرکزی «پرولتاریای آواره»ی مقیم حومه‌ها را، که از آفریقا، آسیا، اروپای شرقی و آمریکای لاتین مهاجرت کرده‌اند، در بر گیرد. در عین حال، باید نشان دهد که می‌خواهد واقعاً دست به «گسستی روشن و آشکار از نظم مسلط زند».

در رابطه با موضوع فوق، یعنی امکان مثبت شکل‌گیری اقلیتی رادیکال در بین جلیقه‌زردها با اتکاً به پرولتاریای حومه‌ها، بدیو بدین شکل مقاله‌ی خود را به اتمام می‌رساند که این جنبش می‌تواند با شرط‌هایی برای آینده مفید واقع شود:

«اگر به واقع روی کنیم به این اقلیتِ فعال در جنبش جلیقه‌زردها، اقلیتی که به زور تجمع کردن، عمل کردن و بحث کردن، به گونه‌ای شهودی، در می‌یابد که نیاز به بینشی عمومی و فراگیر، هم در مقیاس جهانی و هم در مقیاس فرانسه دارد، اقلیتی که به سرچشمه‌ی حقیقی سیه‌روزی خود که ضدانقلاب لیبرالی است پی می‌برد و در نتیجه آمادگی آن را پیدا می‌کند که در مراحل پیاپی ساختمان نیروئی از سنخ نوین مشارکت ورزد، باری در این صورت، این بخش از جلیقه‌زردها، که از آینده‌ی خود باید حرکت کنند، بدون تردید می‌توانند به

شکل‌گیری مردمِ سیاسی در این جا کمک رسانند. از این روست که ما باید با آنها صحبت کنیم و اگر آنها بپذیرند، جلساتی را با آنها تشکیل دهیم، در جلساتی که نخستین اصول آن چه که می‌توان آشکارا کمونیسم نامید، واژه‌ای که امروزه و در سی سال گذشته نفرین شده و آغشته به ابهام است، شکل خواهند گرفت: کمونیسمی از سنخی نو».

ویژگی قابل توجه کار الن بدیو در این نوشتارش درباره‌ی «جلیقه‌زردها» در این است که خوشبختانه نسبت به این حرکت دچار شیفته‌زدگی خاص پاره‌ای از روشنفکران چپ، که امروزه بیش از پیش، در همه جا، در مقابله با سرمایه‌داری ملی و جهانی، روی به پوپولیسم و ناسیونالیسمِ دولت‌گرا می‌آورند، نمی‌شود. وگرنه، هر آن چه که بدیو به طور کلی در این مقاله می‌گوید، نظرات و تئوری‌های همیشگی اوست که حداقل در درازای چند دهه‌ی گذشته از راه کتاب‌ها و نوشتارهایش، همواره از سوی او طرح شده و مورد توجه قرار گرفته‌اند. ما می‌توانیم با پاره‌ای از افکار و تئوری‌های او مخالفت و یا نقدی بر آنها داشته باشیم، اما در چند رکن اصلی، که در «تئوریه‌ی بدیو» بیان شده، سیاست‌رهای خواهانه و در گسست از سوسیالیسم/کمونیسم سنتی سده‌ی بیستمی برای طرح‌ریزی کمونیسمی دیگر و در خورِ دنیای کنونی، برای ما دارای اهمیت می‌باشند. آنها را در سه محور خلاصه می‌کنیم: یکم، مبارزه در نفی و رد سه سلطه‌ی مالکیت، سرمایه و دولت؛ دوم، استواری بر آرمان کمونیسم در پیشوازی از رخدادِ نابهنگام و سوم، پایبندی بر مبارزه‌ی متشکل، جمعی و مشارکتی که اشکال نوین آن باید دوباره ابداع شوند. اما این که کمونسم مورد نظر او، که برای آن از هم اکنون و در همین جا باید تلاش و پیکار کرد، چیست؟ پرسشی است که افزون بر اصول سه گانه‌ی نام‌برده در بالا و چند مبانی دیگر، پاسخ یا پاسخ‌هایی می‌خواهند که آنها را بدیو بر دوش کار جمعی فعالان رهایی‌خواه در مشاوره و مباحثه و عمل مبارزاتی مشترکِ با هم می‌گذارد.

با این حال، در مقاله‌ای که شرحی کلی از آن به دست دادیم، بدیو به نکته‌ای مهم و اساسی می‌پردازد که در بحث‌های سال‌های متمادی گذشته‌اش، از دید ما، مشهود نیست و جا دارد که اشاره‌ای کوتاه به آن نمائیم. بدیو در نقد جنبش‌های میدانیِ چندین سال گذشته، به این جمع‌بندی فوق العاده مهم رسیده است که این جنبش‌ها و فرا تر از آنها کل آن چه که «جنبش چپ و مردمی» در جهان می‌نامیم، با مسأله‌ای

حیاتی، بودن یا نبودن، رو به رو می‌باشند و آن این است که فرا تر از نفی‌گرائی مرسوم و کلاسیک، چگونه آن‌ها می‌توانند و باید طرحی نو و اثباتی، در رد رادیکال سرمایه‌داری و ایجاد چیزی به واقع نو و متفاوت از آن چه که هست، پیش نهند. و بدیو اعتقاد دارد که چنین امری ممکن نیست بدون شناخت از واقعیت‌های امروزی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی و ملی، بدون شناخت از نقش مالکیت، سرمایه، دولت... و سرانجام بدون شناخت از راه‌حل‌های کمونیستی جایگزین. جنبشی که، به قول بدیو، اتحادش تنها و صرفاً بر روی نفی و سلب گذارده شود یا از بین‌میرود و یا در بهترین حالت اوضاعی را ایجاد می‌کند که می‌تواند از وضعیت پیش از جنبش به مراتب بدتر باشد. همواره سیاه تر از سیاه وجود دارد و هر چه می‌جنبید، حتا اگر مردمی باشد، به قول بدیو، سرخ نیست و ما می‌افزایم که حتا می‌تواند ترقی‌خواه نیز نباشد. بنابراین چشم امید خود را باید به آن بخش‌رهای‌خواه و فعال از جنبشی دوخت که در راستای تغییر رادیکال و به واقع رهایشانه، در راه برآمدن خلاق یک طرح سیاسی اثباتی و سازش‌ناپذیر با نظم مسلط، گام بر می‌دارد، که در عین حال نیز از تشکل‌پذیری بر اساس مشارکت و سازمان‌دهی نوین برخوردار باشد.

نظریه‌های بدیو، و از جمله این اندرز سیاسی او، برای فعالان رهای‌خواه ایران که در زیر سلطه‌ی جمهوری اسلامی به سر می‌برند قابل تأمل است. جنبش‌های آزادی‌خواهانه در کشور ما، همواره در صد سال گذشته، با همان سرنوشتی روبه‌رو شدند که جنبش‌های میدانی امروزی، از بهار عربی تا جلیقه‌زردهای فرانسوی، مواجه شده‌اند. انقلاب ترقی‌خواهانه مشروطیت به استبداد سیاه پهلوی پدر، جنبش ملی کردن صنعت نفت به کودتای سیاه پهلوی پسر و انقلاب ضدپادشاهی بهمن 1357 به دین‌سالاری اسلامی انجامیدند. سوسیالیست‌ها/کمونیست‌های رهای‌خواه ایران امروزه باید بر این گفته‌ی الن بدیو درنگ کنند که در سیاست، در مبارزات اجتماعی، تنها با نفی‌گرائی مطلق کاری از پیش نمی‌رود. اما در عین حال، تنها با اثبات‌گرایی نیز، اگر همراه و هم‌زاد نباشد با پدیدآوردن طرحی جایگزین، آشکار و ایجابی، چون بدیلی واقعی در برابر سه سلطه‌ی اساسی عصر ما - سلطه‌ی مالکیت، سلطه‌ی سرمایه و سلطه‌ی دولت - و در نتیجه اگر راه‌حل‌هایی مشخص و به واقع رهای‌خواهانه در این زمینه‌ها ارائه ندهد، چیزی که در حقیقت نو باشد، غیر از آن چه که کمابیش هست، ساخته نخواهد شد.

شیدان وثیق

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com

درسهای جنبش «حلیقه زردها»

الن بدیو

(به زبان فرانسه)

<https://urlz.fr/98hb>